

کلانشهر و حیات ذهنی

نوشته گئورگ زیمل

ترجمه یوسف اباذری

پیچیده‌ترین مسائل زندگی مدرن از ادعای فرد برای حفظ استقلال و فردیت هستی خویش در برابر نیروهای سهمگین اجتماعی و میراث تاریخی و فرهنگ برونی و فن زندگی ناشی می‌شود. مبارزه با طبیعت که انسان ابتدایی می‌بایست برای حفظ موجودیت جسمانی خویش بدان مبادرت ورزد در این شکل مدرن به آخرین دگردیسی خود رسیده است. قرن هیجدهم از آدمی طلبید که خود را از تمامی قیود تاریخی در قلمرو دولت و اخلاقیات و اقتصاد رها سازد. سرشت آدمی که به اعتقاد آن قرن اساساً نیک و مشترک بین همه انسانهاست باید بدون مانعی تحول یابد. قرن نوزدهم علاوه بر آزادی بیشتر، تخصصی شدن عملکردی آدمی و کار او را نیز طلب کرد. تخصصی شدن باعث می‌شود که نتوان فردی را با فرد دیگر قیاس کرد و هرکسی تا بالاترین حد ممکن به عنصری ضروری مبدل می‌شود. به هر تقدیر، تخصصی شدن وابستگی هر آدمی را به فعالیت‌های مکمل آدمیان دیگر بارزتر می‌سازد. نیچه معتقد است که تحول

کامل هر فرد مشروط به مبارزه بی‌امان افراد با یکدیگر است. سوسیالیسم به همین دلیل به امحای هر نوع رقابت اعتقاد دارد. در هر صورت در تمامی این موارد یک انگیزه اصلی در کار است: فرد در برابر فروکشیده شدن و خردشدن به وسیله مکانیزم اجتماعی - تکنولوژیک مقاومت می‌کند. پرسش درباره معنای درونی زندگی جدید و محصولات آن و درباره روح به اصطلاح کالبد فرهنگی، باید در جستجوی حل معادله‌ای باشد که ساختارهایی نظیر کلانشهر میان فرد و محتواهای فرافردی زندگی برقرار کرده است. چنان پرسشی باید به این سؤال پاسخ گوید که چگونه شخصیت، خود را بانبروهای برونی سازگار می‌سازد. من اکنون به توضیح این امر خواهم پرداخت.

بنیاد روانشناختی فرد نوع کلانشهری در شدت یافتن تحریکات عصبی نهفته است که خود ناشی از تغییر سریع و بدون وقفه محرکهای برونی و درونی است. آدمی موجودی است که دارای قوه ممیزه است. ذهن آدمی را تفاوت میان تأثرات لحظه‌ای و آنچه ماقبل آن است تحریک می‌کند. تأثرات پایدار، تأثراتی که فقط اندکی با یکدیگر تفاوت دارند و روالی منظم و مبتنی بر عادت دارند و نشان تفاوت‌های منظم و مبتنی بر عادت هستند، جملگی به اصطلاح نیازمند آگاهی کمتری هستند، خاصه در مقایسه با تجاربی چون یورش سریع تصاویر متغیر و ناپیوستگی ادراک مبتنی بر نگاهی واحد و غیرمنتظره بودن هجوم تأثرات. این حالات، حالات روانشناختی هستند که کلانشهر می‌آفریند. در مورد بنیادهای حسی حیات ذهنی، شهر تفاوت بسیاری با شهر کوچک و زندگی روستایی دارد. این امر خود را در هربار گذشتن از خیابان و در ضربان و تنوع زندگی اقتصادی و شغلی و اجتماعی نشان می‌دهد. کلانشهر از آدمی به منزله موجودی تمیزگذار آگاهی بمراتب بیشتری را طلب می‌کند تا زندگی روستایی. در روستا آهنگ حرکت زندگی و تصاویر ذهنی حسی آشناتر و موزونتر است. دقیقاً با اتکا به این نکته است که خصلت پیچیده حیات ذهنی کلانشهری فهمیدنی می‌شود، آنهم در قیاس با زندگی در شهر کوچک که بیشتر به روابط عمیق و عاطفی مبتنی است. روابط عمیق و عاطفی در لایه‌های ناخودآگاهتر روان ریشه دارد و به بهترین شکل در متن آهنگ پایدار عادات ناگسسته توسعه می‌یابد. به هررو، عقل در لایه‌های بالاتر و آگاهتر و شفافتر روان جای دارد و منعطفترین نیروی درونی ماست. عقل برای سازگاری با تغییر و تضاد پدیده‌ها نیازمند شوک و انقلابات درونی نیست. ذهنی که محافظه‌کارتر است فقط از طریق چنان انقلاباتی است که می‌تواند با آهنگ کلانشهری وقایع سازگار شود. بنابراین نوع انسان کلانشهری - که البته هزار نوع دارد - اندامی را پرورش می‌دهد که از او در برابر وقایع تهدیدکننده و تناقضات محیط برونی که می‌تواند وی را

ریشه کن سازد، محافظت کند. او با مغز خود واکنش نشان می دهد نه با قلب خود. بدین ترتیب افزون شدن آگاهی به امتیازی روانی مبدل می شود. بنابراین زندگی کلانشهری آگاهی تشدید شده و سلطه عقل در انسان کلانشهری را بنیاد می نهد. واکنش نشان دادن به پدیده های کلانشهری به اندامی سپرده می شود که دارای حداقل حساسیت است و از عمق شخصیت دورترین فاصله را دارد. بنابراین اتکا به عقل و عقل گرایی از زندگی ذهنی در برابر قدرت سهمگین زندگی کلانشهری محافظت می کند. عقل گرایی در جهات متعدد شاخه می دواند و با پدیده های متنوع و مختلفی ترکیب می شود.

کلانشهر همواره جایگاه اقتصاد پولی بوده است. در آنجا تکثر و تمرکز مبادله اقتصادی ابزار مبادله را اهمیت و اعتباری می بخشد که تجارت بی رونق روستایی یارایی آن را ندارد. اقتصاد پولی و سلطه عقل به طور درونی به هم پیوسته اند و در رویارویی با آدمیان و اشیا بر واقع بینی متکی هستند. در این نگرش غالباً نوعی عدالت صوری با نوعی سخت گیری بی ملاحظه ملازم می شود. فردی که از نظر عقلی پیچیده است به هر نوع فردیت اصیل بی اعتناست، زیرا روابط و واکنشهای ناشی از آن را نمی توان تمامی با استدلالهای منطقی سنجید. به همین صورت فردیت و خاص بودن پدیده ها با اصل پولی جمع پذیر نیست. پول فقط با آنچه مشترک میان همه است سروکار دارد و طالب ارزش مبادله است و تمام کیفیت و فردیت را به سؤال «چقدر؟» فرو می کاهد. تمامی روابط عاطفی و صمیمی میان افراد بر فردیت آنها استوار شده است در حالی که در روابط عقلانی، انسان چیزی است شبیه به عدد، درست مثل عنصری که به خودی خود ارزشی ندارد و خنثی است.

در شهر فقط دستاوردهای عینی سنجش پذیر مورد توجه است. بنابراین انسان کلانشهری با بازرگانان و مشتریان خود و همچنین با خدمتکاران خویش و حتی افرادی که مجبور است با آنها روابطی اجتماعی داشته باشد، حسابگرانه برخورد می کند. این صور عقلانیت با سرشت محفل کوچک در تضاد است، محفلی که در آن آشنایی اجتناب ناپذیر با افراد، ناگزیر رفتار گرمتری را به وجود می آورد، رفتاری که فراتر از ایجاد توازن عینی میان خدمات و بهای آنهاست. در حیطه روانشناسی اقتصادی گروه کوچک نکته مهم این است که تحت شرایطی ابتدایی، تولید در خدمت مشتری است که آن را سفارش داده است، بنابراین تولیدکننده و مصرف کننده با یکدیگر آشنا هستند. اما در کلانشهر جدید تولید تمامی برای عرضه در بازار صورت می گیرد یعنی برای خریداران کاملاً ناشناسی که هرگز شخصاً وارد میدان دید تولیدکننده نمی شوند. بر مبنای این ناآشنایی منافع هر دو طرف در شکل نوعی واقع بینی بی رحم جلوه گر می شود و خودخواهی اقتصادی حسابگرانه عقلانی هر دو طرف با مانعی برخورد نمی کند، زیرا آنها روابط

شخصی سنجش ناپذیر با یکدیگر ندارند. اقتصاد پولی بر کلانشهر سلطه دارد و جایگزین آخرین بقایای تولید خانگی و مبادله تهاتری کالاها شده است و روز بروز مقدار کاری را که مشتریان سفارش دهنده آن هستند تقلیل می‌دهد. نگرش واقع بینانه بوضوح چنان شدت با اقتصاد پولی که در کلانشهر سلطه دارد گره خورده است که هیچ کس نمی‌تواند بگوید در آغاز نگرش عقلانی اقتصاد پولی را پروبال داد یا اقتصاد پولی ذهنیت عقلانی را به وجود آورد، با اطمینان می‌توان گفت که زندگی به شیوه کلانشهری خاکی بکر برای این رابطه دوجانبه است. نکته‌ای که من آن را با نقل گفته برجسته‌ترین مورخ حقوقی انگلیسی مستند می‌سازم: در تمام طول تاریخ انگلستان، لندن عقل و کیف پول انگلیس بوده است نه قلب آن.

این جریانهای روانی در برخی نشانه‌های بظاهر بی‌اهمیتی که در سطح زندگی هستند بصورتی مشخص با یکدیگر وحدت می‌یابند. ذهن مدرن بیشتر و بیشتر حسابگر شده است. دقت حسابگرانه زندگی عملی و روزمره که اقتصاد پولی آن را به همراه آورده است با آرمان علوم طبیعی انطباق دارد: تبدیل جهان به مسئله‌ای ریاضی و تبیین همه بخشهای جهان با فرمولهای ریاضی، آنچه زندگی روزانه شمار بسیاری از آدمیان را با محاسبه و توزین و محاسبات عددی و تقلیل ارزشهای کیفی به کمی پر کرده است، اقتصاد پولی است. از طریق سرشت حسابگرانه پول، در روابط عناصر زندگی دقتی جدید و یقینی در تعریف مشابتهای و تفاوتها و عدم ابهامی در توافقاتها و معادله‌ها وارد شده است - همانطور که به شکل برونی این تاکید بر دقت را می‌توان در اشاعه همگانی ساعتهای جیبی مشاهده کرد. به هر تقدیر موقعیتهای زندگی کلانشهری در عین حال علت و معلول این ویژگی هستند. روابط و علایق فرد کلانشهری نوعی، معمولاً چنان متنوع و پیچیده است که بدون وقت شناسی دقیق در قرارها و ارائه خدمات، تمامی ساختار آن در هرج و مرجی چاره ناپذیر فرو می‌پاشد. این ضرورت بیش از همه چیز از گردهم آمدن عده زیادی از مردم با علایق کاملاً متفاوت ناشی می‌شود. مردمانی که باید روابط و فعالیتهای خود را با ارگانیزمی که شدت پیچیده است هماهنگ سازند. اگر تمام ساعتهای دیواری و جیبی در برلین به ناگهان، حتی اگر فقط برای یک ساعت، قاطی شوند تمام زندگی اقتصادی و ارتباطی شهر به مدت زیادی از هم خواهد گسیخت. افزون بر این عامل بظاهر برونی یعنی فواصل طولانی همه را معطل می‌گذارد و قرارهای به هم خورده موجب اتلاف زمان گرانبها می‌شود. بنابراین بدون دقیقترین انطباق تمام فعالیتها و روابط دوجانبه با جدول زمانی ثابت و غیر شخصی، فن زندگی کلانشهری تصور ناپذیر است. در این جا دوباره نتایج کلی تمامی فرایندها تأمل و بازاندیشی آشکار می‌شود یعنی که آدمی می‌تواند از هر نقطه‌ای از سطح ابراز سنجشی را به اعماق روان بفرستد تا بدین طریق نهایتاً پیش پا افتاده‌ترین مسائل برونی زندگی را با

تصمیمات غایی در مورد معنا و اسلوب زندگی مرتبط کند. وقت‌شناسی و حسابگری و دقت نه فقط با اقتصاد پولی و خصلت عقلانی در ارتباط نزدیک هستند بلکه پیچیدگی و شدت هستی کلانشهری نیز آنها را به زندگی تحمیل می‌کنند. این نشانه‌ها در عین حال باید محتوای زندگی را رنگ و لعاب بدهند و طرد انگیزشها و نشانه‌های غریزی و عقل‌گریز را تسهیل کنند، یعنی آن انگیزشها و غرایزی که می‌کوشند شکل زندگی را از درون تعیین کنند و تن به پذیرش زندگی قراردادی و دقیق و عام که از خارج تحمیل شده باشد نمی‌دهند. اگر چه وجود نمونه‌های برجسته شخصیت‌هایی که وجه مشخصه‌شان پذیرش انگیزشهای غیرعقلانی است در شهر غیرممکن نیست، اما آنها به هر تقدیر با زندگی نوعی شهری مخالفند. نفرت عمیق کسانی همچون راسکین و نیچه از کلانشهر در این معنا فهمیدنی است. آنها بنا به سرشت خود، ارزش زندگی را فقط در وجودی غیرقراردادی متصورند که نشود او را با دقت مشخص ساخت و با محک همگانی سنجید. بیزاری آنها از اقتصاد پولی و عقل‌گرایی زندگی جدید از همان سرچشمه‌ای نشأت می‌گرفت که نفرتشان از کلانشهر.

همان عواملی که گرد آمده‌اند و از این طریق شکل دقیق زندگی و تاروپوهای ظریف آن را به وجود آورده‌اند در ساختی نیز به هم پیوسته‌اند که بشدت غیرشخصی است اما از سوی دیگر همان عوامل، ذهنیتی بشدت شخصی را گسترش داده‌اند. شاید هیچ پدیده روانی را بلاشرط نتوان به کلانشهر نسبت داد مگر نگرشی که مشخصه‌اش دلزدگی Blase است. نگرش دلزده در وهله نخست از تحریکات عصبی ناشی می‌شود که بسرعت تغییر می‌کنند و فشرده هستند و با یکدیگر تناقض دارند. به نظر می‌رسد که افزایش عقلانیت کلانشهری نیز از هم‌اینجا ریشه می‌گیرد. بنابراین افراد کودن که از نظر فکری زنده نیستند معمولاً تماماً دلزده نیستند. لذت جویی مدام در زندگی، آدمی را دلزده می‌سازد زیرا اعصاب را تحریک می‌کند و برای مدتی چنان طولانی شدیدترین واکنشها را برمی‌انگیزد که در نهایت نظام عصبی از واکنش نشان دادن کاملاً باز می‌ایستد. به همین طریق تأثیرات کم‌خطرتر از طریق تغییرات سریع و متضادشان چنان واکنشهای خشونت آمیزی برمی‌انگیزند و اعصاب را چنان بی‌رحمانه خرد و خراب می‌سازند که آخرین بقایای نیروی آنها مصرف می‌شود و اگر آدمی در همان محیط باقی بماند زمانی برای تجدید قوای عصبی باقی نمی‌ماند. بنابراین فرد در برابر تحریکات تازه عاجز می‌شود و نیروی در خوری برای مقابله با آنها برایش باقی نمی‌ماند. این امر نگرش دلزده را شکل می‌دهد و در واقع هر کودکی که در کلانشهر زندگی می‌کند در قیاس با کودکان متعلق به محیطی آرام‌تر که کمتر دچار تغییر است، آن را نشان می‌دهد.

منشأ فیزیولوژیک نگرش دزدگی کلانشهری با منشأ دیگری که ناشی از اقتصاد پولی است گره می خورد. جوهر نگرش دزدگی را باید در کند شدن قوه ممیزه جستجو کرد. این امر بدان معنا نیست که اشیا درک نمی شوند - نظیر آنچه در مورد افراد کند ذهن رخ می دهد - بلکه معنا و ارزشهای متفاوت اشیا و بنابراین خود اشیا به صورت غیر واقعی در می آیند. آنها از نظر شخص دلزده به صورت یکنواخت و در زمینه ای خاکستری ظاهر می شوند و هیچ شیئی ای بر دیگری رجحان ندارد. این حالت بازتاب دقیق ذهنی اقتصاد پولی است که کاملاً درونی شده است. پولی که معادل تمامی چیزهای متفاوت به شیوه ای یکسان است به یکسان کننده ترسناکی مبدل می شود. زیرا که پول تمامی تفاوت های کیفی را با پرسش «چقدر؟» می سنجد و با بی رنگی و بی اعتنائی خاص خود به سنجۀ مشترک تمام ارزشها مبدل می شود و به شکل جبران ناپذیری اشیا را تهی می سازد و فردیت و ارزشهای خاص و قیاس ناپذیر بودن آنها را از میان می برد. همه چیزها با وزن برابری در جریان مستمر پول شناور می شوند. تمامی چیزها در یک سطح قرار می گیرند و فقط با حجم جایی که اشغال می کنند با یکدیگر تفاوت پیدا می کنند. در موارد فردی این رنگ آمیزی و یا به عبارت بهتر رنگ زدایی اشیا از طریق معادل پولی آنها ممکن است چنان ظریف باشد که به نظر نیاید. با این حال از طریق روابط ثروتمندان با اشیایی که باید به وسیله پول فراچنگ آورند و شاید حتی از طریق خصلت کلی که ذهنیت عمومی زمان حاضر در هرکجا به اشیا می دهد، ارزیابی صرفاً پولی اشیا کاملاً بارز و آشکار شده است. شهرهای بزرگتر یعنی جایگاه اصلی مبادله پولی خریدنی بودن اشیا را بسیار بیشتر از جاهای کوچکتر نمایان می سازند. به همین سبب است که شهر جایگاه اصیل نگرش مبتنی بر دزدگی است. در نگرش دلزده و فور و تمرکز آدمیان و اشیا نظام عصبی فرد را چنان تحریک می کنند که حساسیت آدمی به اوج توانایی خود می رسد. از طریق صرف تشدید کمی همان عوامل مشروط کننده، این توانایی به ضد خود بدل می شود و در بی اعتنائی خاص نگرش دلزده نمایان می گردد. در این حالت آخرین تکیه گاه اعصاب واکنش نشان ندادن به تحریکات، است، اعصاب بدین شیوه با محتواها و اشکال زندگی کلانشهری سازگاری پیدا می کنند. صیانت نفس برخی افراد به قیمت ارزش زدایی از تمامی جهان عینی به دست می آید، ارزش زدایی که دست آخر ناگزیر شخصیت فرد را وامی دارد که خود را همانقدر، ناچیز و بی ارزش بینگارد.

در حالی ذهنی که این شکل از هستی را داراست کاملاً در مورد آن هستی باید با خود کنار بیاید، صیانت نفس وی در برابر شهر بزرگ از او طلب می کند که رفتاری با سرشتی اجتماعی نشان دهد که کمتر از رفتارش با خویشان منفی نیست. ما به لحاظ صوری حالت ذهنی کلانشهرنشینان را نسبت به یکدیگر احتیاط Reserve اصطلاح می کنیم. در شهر کوچک تعداد

برخوردهای خارجی مستمر با تعداد واکنشهای درونی به آن برخوردها برابر است. در چنین شهری آدمی هرکس را که ملاقات می‌کند می‌شناسد و با او رابطه دارد. اگر قرار باشد در شهر نیز که برخوردهای خارجی مستمر بی‌شمارند چنین اتفاقی بیافتد، آدمی کاملاً به لحاظ درونی به اتمهای بی‌شمار تجزیه می‌شد و به حالت روانی تصور ناپذیری می‌رسید. بعضاً به سبب این واقعیت روانشناختی و بعضاً به سبب حق عدم اعتمادی که آدمی در برابر خاصیت زودگذر زندگی کلانشهری دارد لازم می‌آید که ما «احتیاط» کنیم. در نتیجه چنین احتیاطی است که اغلب، کسانی را که سالیان درازی است همسایه ما بوده‌اند به چشم نمی‌شناسیم و همین احتیاط است که ما را در نظر مردمان شهر کوچک سرد و بی‌ترحم جلوه‌گر می‌سازد. برآستی اگر اشتباه نکنم باید بگویم که جنبه درونی این احتیاط برونی نه فقط بی‌اعتنایی نیست بلکه برخلاف تصور ما در اغلب موارد نوعی انزجار خفیف است، نوعی بیگانگی و طرد دو جانبه که می‌تواند در برخورد نزدیک به هر دلیلی که باشد به نفرت و جنگ مبدل شود. کل سازمان درونی این زندگی ارتباطی گسترده، مبتنی بر سلسله مراتب بغایت متنوعی از همدلیها و بی‌اعتناییها و انزجارهایی است که ممکن است سرشتی شدیداً گذرا یا بسیار پایدار داشته باشد. حوزه و قلمرو بی‌اعتنایی در این سلسله مراتب آن گونه که در ظاهر به نظر می‌رسد زیاد گسترده و بزرگ نیست. فعالیت روانی ما به هر نوع تأثر و کنشی که از دیگری نشأت می‌گیرد هنوز با احساسی مشخص واکنش نشان می‌دهد. خصلت ناخودآگاه و سیال و تغییر یابنده این تأثرات ظاهراً به حالت بی‌اعتنایی منجر می‌شود. در واقع این بی‌اعتنایی همانقدر غیرطبیعی است که غوطه‌ور شدن در آشوب تأثرات و تحریکات ناخواسته تحمل ناپذیر است. اگر *Antipathy* ما را از این دو خطر نوعی زندگی کلانشهری محافظت می‌کند. نوعی اکراه پنهان و مرحله آغازین خصومت عملی، فاصله‌ها و انزجارهایی به وجود می‌آورند که بدون آنها این نوع زندگی اصلاً و ابداً نمی‌تواند ادامه یابد. وسعت و آمیختگی این اسلوب زندگی و آهنگ و ظهور و محو شدن آن و اشکالی که در آن راحت جا می‌افتد، تمامی اینها همراه با انگیزشهای ساده شده در معنای باریک کلمه، کل تجزیه ناپذیر اسلوب زندگی کلانشهری را تشکیل می‌دهد. آنچه در اسلوب زندگی کلانشهری مستقیماً به منزله اجتماع زدایی *Dissociation* به نظر می‌رسد در واقعیت یکی از اشکال بنیادی اجتماعی شدن است.

«احتیاط» با رنگی از انزجار پنهان، شکل و یا سرپوشی برای یکی دیگر از پدیده‌های ذهنی کلانشهر است که خصلتی عامتر دارد: احتیاط به فرد نوعی و اندازه‌ای از آزادی شخصی را عطا می‌کند که نمونه مشابه آن تحت شرایط دیگری هرگز مشاهده نشده است. سابقه پدیده کلانشهر به یکی از بزرگترین تحولات و گرایشهای زندگی اجتماعی به طور کلی باز می‌گردد، به

یکی از گرایشهایی که می توان برای توضیحش فرمولی کلی کشف کرد. نخستین مرحله شکل بندی اجتماعی در ساختارهای اجتماعی تاریخی و همچنین معاصر عبارت است از: اجتماع نسبتاً کوچکی در برابر اجتماعات همسایه و غریبه و یا حتی رقیب با انسجام زیاد تشکیل می شود. اما این اجتماع کوچک که دارای انسجام زیادی است فقط فضای اندکی را در اختیار اعضایش قرار می دهد که در آن کیفیات یگانه و اعمال آزادانه مسئولانه خویش را بسط دهند. گروههای سیاسی و یا خویشاوندی و احزاب و اجتماعات دینی کار خود را بدین سان آغاز می کنند. محافظت اجتماعات بسیار جوان از خود مستلزم برقراری حدود و ثغور دقیق و وحدت مرکز گراست. بنابراین آنان اجازه آزادی فردی و تحول درونی و برونی منحصر بفرد را نمی دهند. از این مرحله به بعد تحول اجتماعی به یکباره در دو سوی متفاوت اما متناظر پیشرفت می کند، تا آن درجه که گروه رشد می کند - یعنی از نظر تعداد و فضا و اهمیت محتوای زندگی - به همان درجه وحدت مستقیم و درونی گروه سست می شود و سختی مرزبندی اولیه به ضد دیگر گروهها از طریق روابط و پیوندهای دوجانبه نرم می شود. از سوی دیگر فرد آزادی حرکتی به دست می آورد که از حد محدودیتهای سخت اولیه بسیار فراتر می رود. فرد همچنین دارای فردیت ویژه ای می شود که تقسیم کار در گروه گسترش یافته هم فرصت بروز آن را فراهم می آورد و هم ضرورت آن را. دولت و مسیحیت و اصناف و احزاب سیاسی و گروههای بی شمار دیگری براساس این فرمول تحول یافتند. هرچند که شرایط ویژه و نیروهای خاص هریک از این گروهها این طرح کلی را بسیار تعدیل کردند. به نظر من این طرح در تحول فردیت در زندگی شهری نیز کاملاً بارز و مشخص است. شهر کوچک در عهد باستان و همچنین در قرون وسطی بر سر راه حرکت و روابط فرد با خارج موانعی ایجاد کردند و همچنین در درون نفس فردی سدهایی ساختند تا از گسترش استقلال و انعطاف فردی جلوگیری کنند. این سدها و موانع چنان بودند که تحملشان برای انسان مدرن غیر ممکن می بود. حتی امروز نیز اگر انسان کلانشهری را در شهر کوچک جای بدهیم محدودیتهایی را احساس خواهد کرد که حداقل نوعاً به آن محدودیتهای شبیه است. هرچه محفلی که محیط ما را تشکیل می دهد کوچکتر باشد و هرچه روابط فرد با دیگران محدودتر و سختتر باشد، روابطی که حصار فرد را در هم می شکنند، محفل با اضطراب بیشتری از دست آوردها و رهبرد زندگی و نگرش فرد نگرهبانی می کند و در نتیجه تخصصی شدن کمی و کیفی چارچوب کل محفل کوچک را آسانتر در هم می شکند.

ظاهراً دولت شهر عصر باستان از این لحاظ خصوصیت شهر کوچک را داشته است. تهدید مدام دشمنان در مورد هستی آنان از دور و نزدیک انسجام سیاسی و نظامی را تشدید می کرد. هر شهروندی مراقب شهروند دیگر بود. نوعی حسادت کل نسبت به فرد به چشم می خورد، فردی

که زندگی ویژه‌اش تا آن درجه سرکوب شده بود که فقط با استبداد درخانه خویش می‌توانست آن را جبران کند. هیجان و التهاب عظیمی که رنگ و لعاب منحصر بفرد زندگی آتنی را مشخص می‌ساخت شاید فقط با توجه به این واقعیت فهمیدنی است که مردمی که شخصیت‌هایشان به نحوی قیاس ناپذیر فردی شده بود به ضد فشارهای درونی و برونی مستمر شهر کوچکی مبارزه می‌کردند که خواهان فردزدایی بود. این امر محیط متشنجی به وجود آورد که در آن افراد ضعیفتر سرکوب می‌شدند و آنها که سرشت قویتری داشتند مجبور می‌شدند با مشتاقانه‌ترین شیوه‌ها فردیت خود را به اثبات برسانند. برآستی به همین سبب بود که در آتن چیزی شکوفا شد که آن را بدون اینکه دقتی به خرج دهیم باید در متن تحول فکری نوع بشر «خصلت عام بشری» تعریف کنیم. زیرا که ما برای پیوند زیر اعتباری واقعی و تاریخی قابل هستیم: گسترده‌ترین و عام‌ترین محتواها و اشکال زندگی با فردیت‌ترین محتواها و اشکال زندگی پیوند نزدیکی دارند. آنها مرحله آغازین مشترکی دارند، خصم واقعی آنها از دل شکل‌بندیها و گروه‌هایی کوچک برمی‌خیزد که نگهداری و مراقبت از این گروه‌ها هر دو آنها را در موضعی دفاعی قرار می‌دهد، دفاع در مقابل گسترش و عامیت نهفته در قلمرو برون و فردیت متحرک آزاد موجود در قلمرو درون. همانطور که در دوران فئودالی انسان «آزاد» کسی بود که تحت قانون زمین به سر می‌برد یعنی تحت قانون بزرگترین مدار اجتماع و انسان غیرآزاد کسی بود که حق خویش را فقط از محفل محدود و اجتماع فئودالی دریافت می‌کرد و از مدار اجتماعی بزرگتر طرد شده بود، همچنین امروز نیز انسان کلانشهری برخلاف حقارت و تعصبی که زندگی انسان شهر کوچک را فرا گرفته است در مفهوم معنوی و والای کلمه «آزاد» است، زیرا که فرد شدت تأثیر احتیاط و بی‌اعتنایی دوجانبه و شرایط زندگی عقلانی محفل‌های گسترده برای استقلال خویش را فقط زمانی عمیقاً احساس می‌کند که با توده درهم فشرده شهر بزرگ به سر می‌برد. این امر بدین علت است که نزدیکی جسمانی و باریک بودن فضا، فاصله ذهنی را هرچه بیشتر نمایان می‌سازد. اگر برآستی چنین است که آدمی، تحت شرایط خاصی خود را در میان توده‌های کلانشهر تنها تر و گم‌شده‌تر از هر جای دیگر حس می‌کند، این حس بی‌شک روی دیگر همان آزادی است، زیرا که در اینجا نیز مثل جاهای دیگر به هیچ‌وجه ضرورتی ندارد که آدمی آزادی خود را در زندگی عاطفی‌اش به منزله آرامش و رفاه تجربه کند.

فقط اندازه بلاواسطه محیط و تعداد افراد - به علت همبستگی تاریخی بسیار میان گسترش محفل و آزادی فردی برونی و درونی - نیست که کلانشهر را جایگاه آزادی ساخته است، بلکه در فراتر رفتن از این گسترش آشکار است که هر شهر به جایگاه نگرش «جهان وطنی» مبدل می‌شود. افق شهر تقریباً به همان شیوه‌ای گسترش می‌یابد که ثروت افزوده می‌شود. دارایی

معینی به شیوه‌ایی نیمه‌اتوماتیک با پیشرفتی سرعت‌یابنده افزوده می‌شود. روابط شخصی و اقتصادی و عقلانی شهروندان - قلمرو عقلانی شهر نسبت به قلمرو جغرافیایی آن - به محض اینکه مرز معینی پشت‌سرگذاشته شد با تصاعدی هندسی گسترش می‌یابد. هر دست‌آوردی در گسترش پویا مبدل به پله‌ای می‌شود نه به منظور برابری بلکه برای گسترشی جدید در مقیاسی وسیعتر. از هر رشته‌ای از بافته‌های شهر، رشته‌های جدیدتری انگار بخودی خود رشد می‌کند، درست همانطور که در داخل شهر بهره‌زمین که تلاشی برای افزایش آن انجام نگرفته است از طریق افزایش صرف ارتباطات، سود فزاینده‌ای را خود بخود نصیب صاحب آن می‌گرداند. در این مرحله بعد کمی زندگی مستقیماً به نشانه‌های کیفی خصلت زندگی بدل می‌شود. قلمرو زندگی شهر کوچک در اساس خودبسنده و استبدادی است. زیرا در کنه سرشت کلانشهر است که امواج زندگی درونی‌اش به حیطه‌های دور دست ملی و بین‌المللی سرریز کند. وایمار Weimar مثال در خوری در رد این مورد نیست، زیرا اهمیتش وابسته به شخصیت‌های فردی بود و با آنها نیز از میان رفت، در حالی که کلانشهر برآستی با استقلال ذاتیش حتی از برجسته‌ترین شخصیت‌های فردی مشخص می‌شود. این امر همزاد استقلال است و قیمتی است که فرد باید برای استقلالی که در کلانشهر از آن سود می‌جوید، پردازد. مهمترین خصیصه کلانشهر گسترش عملکردی در فراتر از محدوده فیزیکی آن است. این کارآیی به زندگی کلانشهری وزن و اهمیت و مسئولیت می‌بخشد. حوزه عمل آدمی به محدوده تن یا قلمرو فعالیت‌های بلاواسطه خویش ختم نمی‌شود، بلکه گستره عمل فرد متشکل از جمع نتایجی است که از او به طور زمانی و مکانی نشأت می‌گیرد. به شیوه‌ای مشابه هر شهری متشکل از نتایجی کلی است که از محدوده‌های بلاواسطه آن فراتر می‌رود و این گستره، محدوده واقعی شهر است و در آن هستی شهر بیان می‌شود. این واقعیت، آشکار می‌سازد که آزادی فردی که مکمل منطقی و تاریخی چنان گسترشی است نباید فقط در معنای منفی آن فهمیده شود، معنایی منفی که صرفاً متشکل است از آزادی حرکت و حذف تعصبات و حماقت. نکته اساسی در این است که ویژگی و قیاس ناپذیر بودن که در نهایت هر آدمی آن را داراست باید به طریقی در تنظیم شیوه خاصی از زندگی متجلی شود. اینکه از قوانین سرشت خودمان تبعیت کنیم، که دست آخر آزادی چیزی بجز این نیست، زمانی بر ما و دیگران آشکار می‌شود که تجلیات این سرشت از تجلیات سرشت دیگران متفاوت باشد. فقط اشتباه ناپذیر بودن ما اثبات می‌کند که شیوه زندگی ما را دیگران تحمیل نکرده‌اند.

شهرها در وهله نخست جایگاه بیشترین تقسیم‌کار اقتصادی هستند. آنها از این طریق پدیده‌های افراطی و عجیبی به وجود می‌آورند، فی‌المثل در پاریس حرفه پرسودی وجود دارد به نام «چهاردهمین» quatorzieme. اینان کسانی هستند که هویتشان را از طریق نشانه‌گذاری

محل اقامتشان مشخص می‌سازند و هنگام غذا با سر و وضعی مرتب حاضر می‌شوند بطوری که اگر قرار باشد یک مهمانی سیزده نفر برپا شود بتوان سرعت آنها را فراخواند تا جمع تکمیل شود. شهر در جریان گسترش، هرچه بیشتر و بیشتر شرایط حیاتی تقسیم‌کار را فراهم می‌سازد و مهیاگر محفلی است که با توجه به اندازه‌اش می‌تواند مجموعه متنوعی از خدمات گوناگون را جذب کند. در عین حال تمرکز افراد و مبارزه آنان برای جلب مشتری فرد را مجبور می‌کند که در موارد خاصی متخصص شود که دیگری نتواند جایگزین وی شود. آنچه اهمیت حیاتی دارد این است که زندگی شهری، مبارزه با طبیعت برای معیشت را به مبارزه میان آدمیان برای درآمدی تبدیل می‌کند که آدمیان دیگر سبب ساز آنند نه طبیعت. زیرا تخصصی شدن فقط از مبارزه برای درآمد ناشی نمی‌شود بلکه از این واقعیت بنیادین نشأت می‌گیرد که فروشنده همیشه باید آماده ارضای نیازهای گوناگون و جدید مشتری مجذوب باشد. برای یافتن منبع درآمدی که به آسانی خشک نشود و یا برای پیدا کردن کارکردی که به آسانی جایگزین نگردد باید در کار خود به تخصص رسید. این امر موجب افزایش تفکیک و ظرافت و غنای نیازهای عمومی می‌گردد که آشکارا باید به تفاوت‌های فزاینده شخصی میان مردم منجر شود.

تمامی اینها موجب گذار به فردی شدن نشانه‌های ذهنی و روانی می‌شوند که شهر با توجه به اندازه‌اش به وجود می‌آورد. یک سلسله از دلائل و علل بدیهی در پس این فرآیند نهفته است. نخست آدمی باید از پس دشواری اثبات شخصیت خود در محدوده ابعاد زندگی کلانشهری برآید. جایی که افزایش کمی در اهمیت و مصرف انرژی به نهایت خود می‌رسد، آدمی به تفاوت‌های کیفی متوسل می‌شود تا شاید بدین طریق توجه محفل اجتماعی را با تحریک حساسیت آن محفل در مورد تفاوتها به خود جلب کند. بالاخره آدمی وسوسه می‌شود که رفتارهای خاص جهت‌داری را اختیار کند، یعنی همان زیاده‌روی در آداب دانی و تلون مزاج و ظرافت در رفتار را که مشخصه کلانشهر است. البته معنای این زیاده‌رویها به هیچ وجه در محتوای این گونه رفتار نهفته نیست بلکه بیشتر در شکل آن است، یعنی در متفاوت بودن و به شیوه‌ای بارز مشخص بودن و بنابراین جلب توجه کردن. برای بسیاری از انواع شخصیتها کسب حداقلی از احترام به نفس و احساس اینکه کاره‌ای هستند در نهایت فقط به شکلی غیرمستقیم یعنی از طریق آگاهی دیگران امکان پذیر است. در همان معنا عامل بظاهر بی‌اهمیتی در کار است که آثار انباشت شده آن به هر حال هنوز رؤیت پذیر است. منظور من کوتاهی و ندرت برخوردهای اجتماعی انسان کلانشهری است در قیاس با مراوده اجتماعی در شهر کوچک. وسوسه اینکه آدمی به منزله فردی ظاهر شود که کاملاً بجا و بدون این شاخ و آن شاخ پریدن حرف می‌زند و ذهنی متمرکز و کاملاً بارز و شکل یافته دارد برای فرد در برخوردهای کوتاه کلانشهری بسی

ملموستر است تا در محیطی که آمیزش مداوم و مستمر فرد را از تصور معین و روشنی که در چشم دیگران دارد مطمئن می‌سازد.

به هر رو عمیقترین دلیلی که کلانشهر موجب علاقمندی به فردیت‌ترین نوع هستی شخصی می‌شود - بدون توجه به اینکه این نوع هستی تا چه حد موفق و مشروع است - به نظر من چنین است: مشخصه تحول فرهنگ مدرن سلطه به اصطلاح «روح عینی» بر «روح ذهنی» است. یعنی در زبان و همچنین در حقوق و در فن تولید و همچنین در هنر و در علم و همچنین در اشیای محیط خانگی، روح تجسم یافته است. فرد در جریان تحول فکریش رشد این روح را به طور ناقص و با فاصله‌ای فزاینده دنبال می‌کند. اگر به عنوان مثال ما فرهنگ وسیعی را در نظر آوریم که در چند قرن گذشته در اشیاء و معرفت و نهادها و لوازم زندگی تجسم یافته است و آن را با پیشرفت فرهنگی فرد در همین دوران مقایسه کنیم - حداقل در گروههایی که منزلت والا دارند - بی‌تناسبی دهشتناکی میان درجه رشد آن دو آشکار می‌شود. برآستی ما در مواردی متوجه پس روی در فرهنگ فرد به لحاظ معنویت و ظرافت و ایده‌الیسم می‌شویم. این تفاوت اساساً ناشی از رشد تقسیم کار است. زیرا تقسیم کار از فرد می‌طلبد که پیشرفتی بیش از پیش یک جانبه داشته باشد و بیشترین پیشرفت در مشغله‌ای یک جانبه به معنای فقر شخصیت فردی است. به هر تقدیر فرد کمتر و کمتر می‌تواند با فرهنگ عینی رویارویی کند، او به کمیتی ناچیز تقلیل می‌یابد آنهم نه چندان در آگاهی که در عملش و در کلیت حالات عاطفی گنگش که ناشی از این عملند. فرد به پیچ و مهره‌ای در سازمان عظیم اشیاء و قدرتها مبدل می‌شود که تمامی پیشرفت و معنویت ارزش را از دست وی می‌ربایند تا آنها را از شکل ذهنیشان به شکل یک زندگی کاملاً عینی مبدل سازند. فقط کافی است اشاره کنیم کلانشهر جایگاه اصیل این فرهنگ است که بر هرگونه زندگی شخصی چیره می‌شود. در اینجا در ساختمانها و نهادهای آموزشی و در میان شگفتیها و راحتیهای تکنولوژی که بر فضا چیره می‌شود و در شکل‌بندی زندگی اجتماعی و در نهادهای آشکار دولت روح منجمد غیرشخصی شده با تمامیتی چنان دهشتناک و فراگیر چهره می‌نماید که شخصیت به اصطلاح دیگر نمی‌تواند در برابر نفوذ آن سرپا باقی بماند. از یک سو زندگی برای شخص بی‌نهایت ساده و آسان می‌شود زیرا انگیزشها و علایق و استفاده از زمان و آگاهی از هر سو در اختیار وی قرار می‌گیرند، آنها همچون رودخانه‌ای شخص را با خود می‌برند و آدمی محتاج نیست که خود شنا کند. اما از سوی دیگر، زندگی بیشتر و بیشتر از این محتواهای غیرشخصی و خدماتی آکنده می‌شود که گرایش دارند رنگ و لعابها و کیفیات قیاس ناپذیر زندگی شخص راستین را ریشه کن سازند. این امر موجب می‌شود که فرد خواهان ویژه بودن و یکتا بودن در حد اعلا درجه بشود تا بتواند جوهر شخصی خود را حفظ کند. او مجبور است

که در عنصر شخصی خود اغراق کند زیرا در غیر این صورت ممکن است حتی خودش نیز خود را دیگر بازنشناسد. افلاج فرهنگ فردی به دلیل جنب و جوش فرهنگ عینی یکی از دلایل نفرت تلخ واعظانی است که افراطیترین فردگرایی را موعظه می‌کنند، که بیش از همه می‌توان از نیچه مبلغ ضد کلانشهر نام برد. ولی براستی به همین دلیل است که در کلانشهر به این واعظان چنین مشتاقانه عشق می‌ورزند و در نظر انسان کلانشهری آنها چنان پیامبران و منجیان خواسته‌های ارضا نشده‌ی وی ظاهر می‌شوند.

اگر آدمی در پی پرسش در موقعیت تاریخی این دو شکل فردگرایی برآید که روابط کمی کلانشهر آنها را پرورده است یعنی استقلال فردی و پیرایش و تدقیق خود فردیت، آنگاه کلانشهر در نظام تاریخی روح مرتبه‌ای کاملاً جدید را حائز می‌شود. قرن هجدهم فرد را اسیر و گرفتار قیود سرکوبگری یافت که کاملاً بی‌معنا شده بودند - قیودی از نوع سیاسی و ارضی و صنفی - آنها بندهایی بودند که به اصطلاح شکلی غیر طبیعی و نابرابریهای منسوخ و ظالمانه را بر فرد تحمیل کرده بودند. در این موقعیت بود که فریاد برای آزادی و برابری برخاست و اعتقاد به حرکت کاملاً آزادانه فرد در تمامی روابط اجتماعی و فکری پا گرفت. گمان می‌رفت که آزادی یکباره جوهر اصیل را که مشترک بین همگان بود فراپیش می‌آورد، جوهری که طبیعت در هر انسانی به ودیعه گذاشته بود و جامعه و تاریخ آن را کژدیسه ساخته بودند. در کنار این آرمان لیبرالی قرن هجدهمی در قرن نوزدهم از طریق گوته و رمانتیسیم از یک سو و از طریق تقسیم کار اقتصادی از سوی دیگر، آرمان دیگری علم شد: افرادی که از قیود تاریخی آزاد شده بودند اینک می‌خواستند که خود را از یکدیگر متمایز سازند. آنچه تجسم ارزشهای آدمی محسوب می‌شد دیگر نه «انسانی کلی» موجود در آدمی بلکه منحصر بفرد بودن و یکتایی کیفی فرد بود. تاریخ درونی و برونی دوران ما در مسیر خود شاهد مبارزه و درگیریهای متغیر این دو نوع شیوه تعریف نقش فرد در کل جامعه است. عملکرد کلانشهر این است که زمینه برای این تخاصم و آشتی آن را مهیا کند. زیرا کلانشهر عرضه‌کننده شرایط ویژه‌ای است که بر ما همچون فرصتها و انگیزشها نمایان می‌شوند یعنی فرصتهایی برای بسط و تحول این هر دو نوع تفویض نقش. از این رو این شرایط جایگاهی یکتا می‌یابند و به لحاظ تحول هستی‌روانی ما آستن معانی حدس ناپذیری هستند. کلانشهر خود را به منزله یکی از آن شکل‌بندیهای بزرگ تاریخی آشکار می‌کند که در آن جریانهای مخالف که زندگی را احاطه کرده‌اند باز می‌شوند و همچنین با حقی یکسان و بدون تبعیض با یکدیگر می‌آمیزند. به هر تقدیر در این فرآیند، جریانهای زندگی صرف‌نظر از اینکه نموده‌های فردی آن ما را خوش یا ناخوش بیاید کاملاً قلمرویی را که در خور قضاوت ماست پشت سر می‌گذارند. از آنجا که این نیروهای زندگی، کل زندگی تاریخی را از فرق سرتانوک پا

احاطه کرده‌اند - زندگی که ما در هستی زودگذرمان فقط به منزله یک سلول، جزئی از آن هستیم - رسالت و وظیفه ما نه بخشیدن است نه لعنت کردن، وظیفه ما فقط فهمیدن است.*

*محتوای این درس به سبب ماهیتش نمی‌تواند به نقل قول از متون مربوط استوار باشد. استدلال و بحث در مورد ایده‌های تاریخی و فرهنگی آن همگی در کتاب «فلسفه پول» (لایپزیگ ۱۹۰۰) آمده است.

ترجمه فارسی مقاله گئورگ زیمل از روی دو متن انجام گرفته است. ترجمه از روی متن نخست انجام و ابهامات آن به کمک متن دوم روشن شده است:

- 1- Georg Simmel, *The Metropolis and Mental Life*, Translated from German by H.H. Gerth with the assistance of C. Wright Mills, (1950) in «*Classic Essays on the Culture of Cities*», edited by Richard Sennett, Meredith Corporation, New York, 1969.
- 2- Georg Simmel, *the Metropolis and Mental Life*, Translated by Edward A. Shils (1948) in «*Georg Simmel*», edited by Donald N. Levine, University of Chicago Press. Chicago and London., 1971.